وحشت چیست؟

نویسنده: مهندس مریم رضایی

تاریخ انتشار: 15 Khordad 2585 باستانی برابر با June 5, 2026 میلادی



حرف‌های اطرافیان که از سر دلسوزی نگران تنهایی من در آینده‌اند، دیگر حتی گذری کوتاه هم بر خطفکرم ندارند.

اما این دلسوزی چیست؟ چگونه کسی برای دیگری دلسوز می‌شود؟

دلسوزی، انعکاسی از برداشت‌های غالب ما از یک واقعه است؛ برداشت‌هایی که گاه در زیستهٔ ما پیامدهای ناخوشایندی داشته‌اند، اما همچون سنتی عرفی، بی‌هیچ بازنگری، سینه‌به‌سینه منتقل شده‌اند.

مادری که خود در سن کم ازدواج کرده، پنج فرزند دارد و نه کودکی، نه بلوغ، و نه جوانی خوشی را تجربه کرده، وقتی دخترش را به ازدواج و فرزندآوری تشویق می‌کند، چیزی نیست جز تعهد به یک نظام عرفی فلج که تنها مسیر مشخصی

را «زندگی نرمال» می‌داند. خروج از این مسیر، در نگاه او گمراهی است و سزاوار دلسوزی.

در قالبی دیگر، دلسوزی انعکاسی از عقده‌های سرکوب‌شدهٔ فرد است؛ زمانی که او عزت‌نفس خود را نه در خود، که در موفقیت کسی می‌بیند که به او تعهدی احساسی دارد.

اگر فرزند، برادر یا خواهر من پزشک شود، من «مادرِ»، «پدرِ» یا «خواهرِ» دکتر محسوب می‌شوم؛ و این همان سلطه‌طلبی است که در پوشش دلسوزی ظاهر می‌شود.

این نوشته خواستار بی‌تفاوتی در جامعه نیست، بلکه دغدغهٔ آن، حضور تفکر در الگوهای رفتاری ماست. گاه سخنان آنان که پیش از ما زیسته‌اند، حتی در عصر تکنولوژی، کلید حل معماهای پیچیدهٔ ما را در خود دارند.

بحث، نه در رد تجربه، بلکه در شکستن الگوی تفکر سلطه‌جویانه و حرکت به‌سوی تفکری سازنده، بی‌نیاز از سلطه است.

ما انسان‌ها دو گونه رفتار متضاد داریم.

برای من که از خانواده‌ای می‌آیم که تضادها و تناقضاتش بی‌رحمانه مرزهای فکری را درهم می‌شکند، گاهی این نصیحت‌ها نوعی توجه محسوب می‌شوند. اما در بیشتر موارد، نصیحت برای آن‌که به خود و مسیرش آگاه است، چیزی نیست جز دخالت در حریم شخصی.

خود را محق دانستن؛ اما این حق از کجا می‌آید؟

جالب است که در طول تاریخ، هیچ پیامبری ظهور نکرده که اصراری بر حق‌گویی نداشته باشد. تشکیل گروه، تعیین مرز میان مؤمن و کافر، ناکارآمد و شایسته، همه از همین ادعا سرچشمه می‌گیرد:

“من پیامبری هستم که خدا بر من نازل شد و مرا محق دانست تا سرنوشت تو را تعیین کنم.”

و این‌چنین، انسان برای خود حقی قائل شد تا در زندگی دیگران پا بگذارد.

حال اگر این الگو در مواجهه با انسان متفکر قرار بگیرد و همان که پایش را فراتر از این مرزها گذاشته؛ همان از «خط گذشته» خود را عاقل و دلسوز خویش بداند، دیگر جایی برای نصیحت باقی نمی‌ماند.

پس دکان و بازار مکارهٔ سلطه‌طلبان ناگزیر کساد می‌شود.

بگذارید نگاهی دیگر به واقعه داشته باشیم.

تعریف “خوب” و “بد” که دغدغهٔ جاودان فیلسوفان بوده، از همین‌جا آغاز شد. اما مگر نه اینکه زندگی با تمام خوب و بدی‌هایش زیباست؟ اگر نبود این جنگ همیشگی برای خوب‌بودن، اگر نبود مفهوم بد برای شناختن آن، بی‌غرض‌ورزی، چه زندگی خسته‌کننده‌ای می‌شد؟

شاید پیامبران هم سفیران همین بازی کیهانی بودند.

و از همان‌جا، هر انسان به خود اجازه داد تا در حریم دیگری وارد شود.

جالب است که ما برای زندگی خود مرزهای فیزیکی داریم، اما هیچ حصاری برای جلوگیری از هجوم تفکرات ویرانگر

دیگران نمی‌شناسیم.

و اما وحشت...

وحشت چیزی جز ناتوانی در مهار هجوم افکار بیگانه نیست.